

در این شماره:

نقد فیلم «من مادر هستم»

علم: از تکفیر تا تحریف

شجاعت کشف حقیقت - استیفن هاو کینگ

نخبگان بورژوا و «سرسشت تغییر ناپذیر بشر»

درست مثل شیخ فضل الله

آتش • شماره ۱۳ • دی ۱۳۹۱

email: atash1917@yahoo.com

سوختگان کوره‌های استثمار



چهارم آذر ماه امسال (۲۸ نوامبر) ۱۱۱ کارگر بنگلادشی بر اثر آتش سوزی جان سپردند. خبر یکی دو روز رسانه‌های پر بیننده را اشغال کرد و سپس به فراموشی سپرده شد. از تشییع جنازه دستجمعی کارگران (که ۵۹ نفرشان چنان سوخته بودند که قابل شناسایی نبودند) و از مراسم خاکسپاری که به تظاهرات انجامید و از خشم مردم که باعث شد تعدادی از کارخانه‌های پوشاک یکی دو روز را به طور «خودبخودی» تعطیل اعلام کنند هم خبری پخش نشد. آتش سوزی ماه گذشته هر چند فاجعه بود، ولی استثنائی نبود. از سال ادامه در صفحه ۶

فاجعه سوختن دانش آموزان دختر روستای شین‌آباد پیرانشهر یک رویداد عادی نیست. اگر کسی چنین فکر می‌کند باید به سلامت عقلش شک کرد. به کسانی که هر روز چنین اخباری را می‌شوند و ککشان هم نمی‌گردد چه عنوانی می‌توان داد؟ آنچه بر این کودکان دبستانی گذشت نه اتفاقی بود و نه ربطی به قضا و قدر و شانس داشت. سوختن جوانه‌های امید مردم جنایت دیگری است از زنجیره بلند جنایات نظام حاکم.

این اولین بار نیست که مدرسه‌ای در مناطق محروم کشور دچار آتش‌سوزی در فصل سرما می‌شود. بخاری‌های معیوب و کهنه همیشه آماده آتش گرفتن و انفجارند. وزارت آموزش و پرورش تامین تجهیزات رفاهی برای مدارس کشور و رسیدگی به مشکلات ایمنی و بهداشت و درمان دانش آموزان را وظیفه خود نمی‌داند. این‌ها فقط وظیفه مغزشویی و ترویج خرافه، اسلامی کردن کتاب‌های درسی و پاکسازی معلمان و دانش‌آموزانی که مخالف ظلم و بی‌عدالتی‌اند را تقبل کرده‌اند.

کودک سوزی در شین‌آباد پیرانشهر را بگذارید در کنار وضع روستاهای محروم و آسیب‌پذیر آذربایجان، خراسان، بلوچستان یا هر گوشه دیگر کشور در روزهای زلزله و سیل و توفان. بگذارید در کنار وضعیت وخیم ایمنی

چیزی بین نمک و مرین...

مردم و مخالفان خود همین کاری را خواهد کرد که جمهوری اسلامی انجام می‌دهد. دوم این که مبارزه قهرآمیز به دست حاکمان بهانه می‌دهد و باعث می‌شود که سرکوب و استبداد در جامعه شدیدتر شود. سوم این که دوران مبارزات قهرآمیز در سطح جهانی سرآمده است و پیروزی ملت‌ها یکی پس از دیگری دارد از طریق اعتراضات سازمان یافته مدنی و صندوق رای و حمایت جامعه جهانی به دست می‌آید. اگر هم امروز در کشورهایی شاهد فعالیت‌های قهرآمیز هستیم همه از سوی نیروهای تاریک اندیش و ضددمکراتیک است و نتیجه مثبت و متمدنانه‌ای به بار نخواهد آورد.

مشکل دیدگاه بهاری و دیگر «مخالفان خشونت» اینست که تصویر ناقصی از واقعیات موجود را به نمایش می‌گذارند. تازه، این تصویر را هم با گزینش و تفسیر دلخواهی و «ارزش‌های» مجرد عرضه می‌کنند.

نقطه شروع اینان، رابطه آشتی‌ناپذیر بین نظم و نظام حاکم با اکثریت محکوم و محروم در جامعه و دنیا نیست. یعنی از این واقعیت حرکت نمی‌کنند که منافع اساسی کارگران و زحمتکشان و زنان و مردان ستمدیده را نمی‌توان با منافع نظام جهانی سرمایه‌داری و دولت‌های استثمارگر (خواه دمکراتیک بورژوازی باشند خواه مستبد و دیکتاتوری عریان مثل رژیم مذهبی ایران) آشتی داد. در دنیای واقعی استثمارگران و استثمارکنندگان از استثمار و ستم دست برنخواهند داشت مگر این که نظام اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که استثمار و ستم را ممکن می‌کند و موجه جلوه می‌دهد از ریشه دگرگون

فیلم مازیار بهاری روزنامه نگار مقیم کانادا در مورد «اعترافات» در جمهوری اسلامی، ماه گذشته در «بی‌بی‌سی» فارسی به نمایش در آمد. این فیلم به شرح موارد معینی از اعتراف‌گیری از مخالفان سیاسی رژیم ایران می‌پردازد. بهاری با تعدادی از قربانیان این سیاست مصاحبه کرده است. خود او نیز در سال ۱۳۸۸ در تهران به دام ماموران امنیتی افتاد و زیر فشارهای جسمی و روحی مجبور به چنین «اعترافاتی» شد. بیداد ۳۴ ساله رژیم اسلامی از جمله در زندان‌ها آن چنان شنیع و وقیح است که حتی اگر بارها در موردش شنیده باشیم باز هم برای مان تازگی دارد. بر زخم‌های کهنه نمک می‌پاشد. خشم و نفرت نسبت به آمران و عاملان این جنایات‌ها را بر می‌انگیزد و حس دادخواهی را بیدار می‌کند. فیلم مستند بهاری نیز بر مخاطب چنین تاثیری دارد.

اما پیام بهاری در فیلمش تنها این نیست. بهاری از طریق افراد مصاحبه شونده یا گفتار خودش، فلسفه «عدم خشونت» و ضرورت «مبارزه مسالمت آمیز مدنی» را تبلیغ می‌کند. بهاری فقط به تبلیغ مثبت این فلسفه و سیاست بسنده نمی‌کند. او در مناظره‌ای که ماه پیش از شبکه «بی‌بی‌سی» فارسی پخش شد بر مبارزه قهرآمیز و انقلابیونی تاخت که در مبارزه با رژیم‌های مرتجع از شیوه‌های غیر مسالمت آمیز استفاده کرده‌اند. بحث بهاری و همفکرانش بر چند پایه استوار است. اول این که اعتقاد به مبارزه قهرآمیز و دست زدن به آن، تفاوت بین دیدگاه و عملکرد نظام سیاسی حاکم و مخالفانش را از میان بر می‌دارد. نطفه سرکوبگری را در دل اپوزیسیون می‌کارد و اگر در آینده چنین اپوزیسیونی به قدرت برسد با

ادامه در صفحه بعد

ادامه در صفحه ۶

زیر تازیانه زندگی....

معادنی مثل معدن ذغال سنگ در طبس که چند روز پیش هشت قربانی گرفت یا کارگاه‌های ساختمانی و دخمه‌هایی که اسم تولیدی روی آن گذاشته‌اند. نظام سرمایه‌داری حاکم توسط یک طبقه فاسد و استثمارگر آخوند پاسدار مدیریت می‌شود. این‌ها هزاران میلیارد تومان «سود قانونی» به جیب می‌زنند و هزاران میلیارد تومان دیگر را هم اختلاس می‌کنند. در این نظام صحبت از سوانح کار یا فجایع طبیعی، گول زنده است. بخش بزرگی از لطمات انسانی و مالی که نصیب مردم می‌شود ناشی از خطای فردی یک کارگر یا بی توجهی اهالی این روستا و آن شهر نیست. این‌ها رویدادهایی قابل اجتناب‌اند، فقط اگر طبقه استثمارگر در قدرت نباشد. فقط اگر شهوت کسب حداکثر سود و آویزان شدن به امتیازات فردی، ایدئولوژی حاکم بر جامعه نباشد. فقط اگر نظامی بر سر کار باشد که برای جان مردم ارزش قائل باشد و آنان را برده محسوب نکند. نظامی باشد در جهت منافع مردم زحمتکش و متکی به آگاهی انقلابی و توان تولیدی و قدرت سیاسی خود این مردم. نظامی باشد که به جای توسل به آسمان و خواندن دعای وحشت، دانش پیشرفته بشری را در پیوند با انرژی و توان و ابتکار مردم، برای مبارزه با دشواری‌های طبیعی به کار بگیرد.

لایحه‌ای که به «اصلاح قانون کار» معروف شده دوباره در دستور کار نمایندگان مجلس شورای اسلامی قرار گرفته است. می‌خواهند این بار کار را یکسره کنند و این قانون ضدکارگری را به تصویب برسانند. قبلاً هر بار که حکومت دور خیز کرد تا بی حقوقی کامل کارگران را زیر پوشش این «اصلاح» قانونی کند با موجی از اعتراض روبرو شد. و هر بار رژیم بنا به مصالح سیاسی روز، ترس از تشدید مقاومت کارگری و یا تحت تاثیر بحران‌های درونی‌اش عقب نشست.

اما حالا که بخش‌های مختلف طبقه کارگر زیر تیغ بیکارسازی و فقر و گرانی به موقعیتی به شدت تدافعی رانده شده‌اند، طبقه حاکمه سرمایه‌دار تصمیم دارد «نان را بچسباند». گمان می‌کنند کارگران نیازمندتر، مستاصل‌تر و پراکنده‌تر از آنند که بتوانند واکنشی موثر از خود نشان دهند و مشکل ساز شوند. به علاوه، عمر دولت احمدی نژاد رو به پایان است. یکی از تدابیر معمول همه رژیم‌های سرمایه‌داری این است

که تصویب قوانین بدنام و منفور را به نام کابینه‌ای انجام دهند که در حال پایان گرفتن است. فکر می‌کنند این تدبیر، مسئولیت کابینه‌های بعدی و سایر نهادها و جناح‌های رژیم را در تصویب چنین قوانینی می‌پوشاند.

اگر این لایحه به تصویب مجلس برسد چه خواهد شد؟ اولین تغییر اینست که دست کارفرمایان در اخراج کارگران به علت «کاهش تولید و یا تعطیل اجباری بخشی از کار» بازتر از پیش خواهد شد. اگر کارگری برای تامین مطالبات خود یا در برابر توهین و فشار کارفرما تصمیم به مقاومت و اعتراض گرفت، مدیریت به

تلاش برای تصویب لایحه «اصلاح قانون کار»

را باید بخشی از تدابیر جمهوری اسلامی برای متحد کردن کل طبقه سرمایه‌دار... دانست.

می‌تواند او را با تصمیم کمیته انضباطی تحت امر خودش فسخ قرارداد کند. دومین تغییر به تعیین سطح دستمزدها مربوط می‌شود. طبق لایحه جدید، سطح دستمزد «تابع شرایط اقتصادی کشور» خواهد بود. یعنی دستمزد توافق شده در قرارداد به راحتی می‌تواند به بهانه بحران و تحریم خارجی و نیازهای اقتصاد مقاومتی کاهش یابد. حتی اصل صوری «افزایش دستمزد به نسبت افزایش نرخ تورم» را هم به ارزیابی سالانه «مراجع ذیصلاح رسمی» واگذار کرده‌اند؛ و نه به افزایش روز به روز و واقعی تورم. در مقابل امتیازاتی که این قانون به کارفرمایان می‌دهد، در لایحه تاکید شده که آنان نیز باید دست بسیج را در عضوگیری و تبلیغ در واحدهای تولیدی باز بگذارند.

تلاش برای تصویب لایحه «اصلاح قانون کار» را باید بخشی از تدابیر جمهوری اسلامی برای متحد کردن کل طبقه سرمایه‌دار، مشخصاً از طریق امتیازدهی به سرمایه‌داران بزرگ و متوسط بخش خصوصی، دانست. امروز این بخشی از اجرای شعار «حمایت از تولید ملی» است. تولیدی که معنی «ملی» بودنش را از وابستگی حیاتی آشکارش به مواد اولیه و ماشین آلات و یدکی‌های وارداتی می‌توان فهمید. اگر «اقتصاد مقاومتی» در گرو تشدید بهره‌کشی و بی حقوقی کامل میلیون‌ها کارگر و زحمتکش است، بیرون آمدن

از این منگنه و نفس تازه کردن طبقه کارگر نیز در جرات کردن و دامن زدن به اعتراض و مقاومت به هر شکل و در هر فرصت است و بس.

لایحه مربوط به شرایط سفر زنان مجرد به خارج از کشور توهین به بشریت مترقی است؛ دهن کجی به قرن بیست و یکم است. طبق نسخه اول این لایحه، «خروج خانم‌های مجرد از کشور تا سن ۴۰ سال ممنوع است و نیاز به داشتن اجازه ولی یا نظر حاکم شرع دارد.» البته این نگاه تازه‌ای به زنان نیست. در واقع حکمی که تا به حال رژیم اسلامی در مورد زنان متاهل اعمال می‌کرد را اینک به زنان مجرد تا سن ۴۰ سال تعمیم داده‌اند. اگر تا به حال در قوانین مربوط به مسافرت فقط زنان متاهل را مایملک مرد به حساب می‌آوردند و آنان را در وضعیت صغیر و تحت قیمومیت شوهرشان در نظر می‌گرفتند، اینک یادشان افتاده که این تبعیض و تحقیر قانونی را باید به بخش‌های بزرگتری از جامعه زنان تحمیل کنند.

به محض این که خبر تدوین و ارائه این لایحه منتشر شد صدای اعتراض از داخل و خارج از کشور بلند شد. زنان آگاه و آزادی‌خواه حساسیت خود را فوراً به نمایش گذاشتند و نشان دادند زنگ خطر را شنیده‌اند. مساله فقط این نیست که جمهوری اسلامی یکی از زن ستیزترین رژیم‌های دنیاست و طی سه دهه گذشته قوانین تبعیض آمیز و ستم جنسیتی را در هر عرصه جامعه نهادینه کرده است. مساله این است که نسل‌های مختلفی از زنان از همان آغاز این ستمگری، این شرایط را تحمل

مساله فقط حمایت آشکار و زنده مردسالاران ضد زن از ممنوعیت سفر خارجی زنان نیست، سکوت رضایت‌مندانه دیگر مردان هم در خدمت رژیم است.

نکرده و مقاومت و مبارزه ادامه داری را علیه آن پیش برده‌اند. حضور گسترده زنان به ویژه نسل جوان در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی علیه جمهوری اسلامی طی سال‌های اخیر آشکار بوده است. جنبش زنان در ایران به یکی از عرصه‌های مهم ابراز مخالفت و مبارزه با نظم حاکم تبدیل شده است.

تدوین لایحه‌هایی از این دست، تلاشی است برای عقب نشاندن مقاومت زنان و خرد کردن روحیه مبارزه در میان آنان. تلاشی است برای تحمیل محیط و مقامی محدودتر به زنان ایران.

پاسخ حکومتیان به اعتراض اولیه زنان به لایحه کذاپی، حداقل تا کنون تاکید بر سیاست تبعیض و تحقیر بوده است. در نسخه دوم لایحه که کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس تهیه کرده، قید سنی ۴۰ سال حذف شده تا زنان مجرد در هر سنی مجبور باشند برای صدور گذرنامه اذن ولی قهری یا حکم دادگاه را بگیرند! خود این مساله که در مورد اجازه سفر زنان جامعه، کمیسیون «امنیت ملی» مجلس باید سیاست گذاری کند به اندازه کافی گویا است! هر نماینده مجلس یا هر مقام دولتی که در دفاع از این لایحه حرف زده، دیدگاه کهنه و افکار متعفن هیئت حاکمه را آشکارتر کرده است. برای نمونه، زهرا سجادی معاون امور خانواده ریاست جمهوری گفته که عقل دختران در ۴۰ سالگی کامل می‌شود! با این حساب معلوم نیست که چرا سن رای گیری زنان را به ۴۰ سال ارتقاء نمی‌دهند؟ و آیا به ازدواج در آوردن و همخوابگی با کسانی که «عقل‌شان کامل نیست» را نباید مصداق تجاوز و سوء استفاده جنسی دانست؟ شهبان بیات نایب رئیس فراکسیون زنان مجلس هم لطف کرده و می‌گوید باید این قانون را فقط در مورد سفرهایی که هدف‌شان مشخص نیست یا در مورد سفرهای توریستی اعمال کرد. چون دختران از انجام چنین سفرهایی قصد سوء استفاده دارند و برای جامعه اسلامی مشکل ساز می‌شوند. او تاکید می‌کند که این در مورد مردان صادق نیست. چون زن و مرد در اسلام جایگاهشان متفاوت است. مردان حق جاری کردن صیغه دارند و اینکه آن‌ها در کشورهای دیگر چه می‌کنند به خودشان مربوط است!

این لایحه و استدلال‌های مدافعانش نفرت انگیز است اما پشتوانه واقعی حمایت از آن در جامعه را دست کم نگیریم. جمهوری اسلامی روی متحد کردن بخش قابل توجهی از مردان جامعه با خود روی این لایحه حساب باز کرده است. مساله فقط حمایت آشکار و زنده مردسالاران ضد زن از ممنوعیت سفر خارجی زنان نیست، سکوت رضایت‌مندانه دیگر مردان هم در خدمت رژیم است. ■

من زن هستم، قبل از اینکه مادر باشم!



«من مادر هستم» را خیلی‌ها دیده‌اند. اعتراضات انصار حزب الله به این فیلم باعث شد سیل تماشاگران به سینماها سر ریز شود. علت اعتراض «زیر سوال رفتن ارزش‌های اخلاقی در جامعه» بود.

شخصیت اصلی فیلم یک دختر جوان ۱۹ ساله به نام آوا است. پدر و مادرش هر دو وکیل هستند و در آستانه جدایی قرار دارند. مادر، ناهید مشرقی، وکیل است و تحصیلکرده. زنی خشک و سختگیر که دائم مراقب

دخترش است. معتقد است شوهرش اصلاً وظیفه پدری را بلد نیست. او ظاهراً مدرن و امروزی است، اما از اینکه دخترش دوست پسر دارد اصلاً راضی نیست. این مساله برایش قابل هضم نیست. «مشرقی» نامی است که جیرانی در تمام فیلم هایش بر روی یکی از شخصیت‌های زن می‌گذارد. از دید او، زن مشرقی زنی است فداکار، با اخلاق و یک مادر نمونه. ناهید مشرقی هم چنین خصوصیتی دارد و بر عکس ظاهرش، زنی است سنتی. او پدرام (دوست پسر آوا) را با شغل و پولی که دارد می‌سنجد. سوالش اینست که آیا پدر پدرام حاضر است برای آوا خانه بگیرد یا نه؟ مادر آوا به همان سنت دیرینه معامله‌ی دختر در ازدواج پایبند است. دوستی دختر و پسر برایش وقتی مفهوم و هدف پیدا می‌کند که به قصد ازدواج باشد.

آوا دخترتست شاد و پر شر و شور. با لباس‌ها و جوراب‌ها و کفش‌های رنگی. مانند خیلی از دخترهایی که هر روز در خیابان می‌بینیم و یا می‌شناسیم. علاقمند به موسیقی است و ساز می‌زند و دوست پسرش را هم خیلی دوست دارد. علاقه‌ای به زندگی با پدر و مادرش ندارد. چون دائم به او گیر می‌دهند. یک شب آوا به همراه دوست پسرش بازداشت می‌شوند. پدر و مادر برای آزادی او به کلانتری مراجعه می‌کنند. وقتی که افسر به پدر و مادر تشریح می‌زند که چرا دخترتان بدون اجازه شما با چند پسر غریبه در زیرزمین تمرین موسیقی می‌کند، آوا به جای آن دو جواب می‌دهد که «من ۱۹ سال دارم و نیازی به اجازه کسی ندارم». مامور کلانتری بر آشفته می‌شود و دستور بازداشتش

را می‌دهد. آوا از یک امر بدیهی حرف می‌زند. اعتقاد دارد یک جوان ۱۹ ساله آنقدر شعور دارد که بتواند برای علایق ساده شخصی‌اش تصمیم بگیرد و عمل کند. اعتقادش را به همین سادگی و بکری به زبان می‌آورد. اصلاً فکرنمی‌کند که دارد حرف عجیب و غریبی می‌زند. جیرانی اما این صحنه را ترتیب داده تا عواقب چنین طرز تفکر و رفتاری را نشان‌مان دهد.

شخصیت نادر دلنواز (پدر آوا) هم برای رساندن پیام فیلم کلیدی است. او با دخترش برخورد راحتی دارد. اهل مشروب است و احتمالاً یکی از دلایل جدایی از همسرش همین موضوع است.

دوست صمیمی او که سعید نام دارد چند ماهی است از اروپا برگشته. بعد سر و کله‌ی سیمین کاشف (همسر سعید) هم پیدا می‌شود. از پاریس برمی‌گردد تا با سعید در ایران زندگی کنند. جیرانی، مثل همه زن‌های از خارج برگشته در فیلم‌های ایرانی، به دست سیمین سیگار داده تا به اصطلاح چهره‌ی منفی و پایبند نبودنش به عرف جامعه را القاء کند. «خصوصیات منفی» سیمین به سیگار کشیدن ختم نمی‌شود. اولاً او قبلاً دوست دختر نادر بوده. ثانیاً شرط او در ازدواج با سعید این بوده که بچه دار نشوند. بچه دار نشدن نقطه‌ی ضعف بزرگ سیمین است. سعید همیشه از این مساله دلخور بوده و حالا هم از همان شب اول بازگشت با سیمین سرد برخورد می‌کند. سیمین هم ترجیح

می‌دهد در هتل اقامت کند.

در شبی که آوا در یک بحران روحی قرار دارد با سعید شام می‌خورد. میل دارد شراب بنوشد. او قربانی اطمینان به «عمو سعید» می‌شود و مورد تجاوز سعید قرار می‌گیرد. فردا صبح آوا رگ دستش را می‌زند تا خودکشی کند اما زنده می‌ماند. آوا از بیمارستان به آپارتمان سعید می‌رود

و او را می‌کشد. ناهید مشرقی قصه‌ای جور می‌کند و قتل سعید را به گردن می‌گیرد. آوا حامله شده است. این شوک بزرگی برای او است. ماجرا را فاش می‌کند. سیمین که آوا را مسبب این اوضاع می‌داند خواهان قصاص

است. در مقابل تقاضاهای پدر و مادر آوا به این شرط حاضر می‌شود رضایت بدهد که بچه‌ی سعید را از آوا بگیرد و با نادر هم ازدواج کند! تمام هدف زندگی و هویت سیمین در بچه دار شدن خلاصه می‌شود. او زنی سرکوب شده و انتقام‌جو است. اما جنینی که در شکم آوا است سقط میشود و سیمین بر قصاص پافشاری بیشتری می‌کند.

در جلسه‌ی نهایی دادگاه که نادر وکالت دخترش را بر عهده دارد، جیرانی سنگ تمام می‌گذارد. نادر دلنواز اعلام می‌کند که دارد جزای اعمالش را در همین دنیا می‌دهد! او اعتراف می‌کند که در جوانی با سیمین کاشف دوست بوده و سیمین از او حامله شده و خواهان ازدواج با او بوده. اما نادر عاشق همسر فعلی‌اش می‌شود. سیمین از

نسخه‌ای که جیرانی برای زنان می‌پیچد اینست که نباید سر و گوششان بجنبند. باید سر به راه و فرمانبردار و حافظ حریم خانواده باشند.

ناچاری جنین ۵ ماهه‌اش را سقط می‌کند. این عمل برای همیشه او را از بچه دار شدن محروم می‌کند. نادر معتقد است بلایی که سر آوا آمده نتیجه کردار گذشته خودش بوده و آوا گناهی ندارد.

پشت این صحنه، یک نگاه متافیزیکی و مذهبی قرار دارد که به تماشاگر گوشزد می‌کند خدایی موجود است و حساب و کتابی. برقراری عدالت، دادن جزا و پاداش همه به دست اوست. مسئول بدبختی‌های مان خودمان هستیم. شاید هم داریم تاوان گناهان پدر و مادرهایمان را پس می‌دهیم!

سرانجام آوا حکم اعدام می‌گیرد و سیمین چارپایه را از زیر پایش می‌کشد. جیرانی سعی کرده ذهن تماشاگر را با نمایش وداع آوا با خانواده‌اش و صحنه‌ی اعدام در صبح غمناک پاییزی چنان تحت تاثیر قرار دهد که درست پیام‌های ایدئولوژیک فیلم را قبول کند. هدف جیرانی از نمایش صحنه‌ی اعدام آوا بر پرده سینما تفاوت زیادی با هدف حکومت اسلامی از انجام اعدام در ملاء عام ندارد. فلسفه‌ای که مدافعان این جنایت وحشیانه تبلیغ می‌کنند اینست که هرکس این صحنه را ببیند اگر در آستانه‌ی انجام گناهی قرار بگیرد به فکر عواقبش می‌افتد و از گناه کردن منصرف می‌شود.

جیرانی ماجراها را چنان پشت هم می‌چیند و نکته‌ای را پررنگ و نکته‌ای دیگر را کم‌رنگ می‌کند که عملاً تجاوز سعید به آوا به مساله‌ای فرعی تبدیل می‌شود. از دید جیرانی شاید سعید تقصیری ندارد و قربانی شرایطی است که سیمین برایش ایجاد کرده است! رابطه‌ی قتل سعید با تجاوز او به آوا کنار می‌رود. جیرانی همان دیدگاه مسلط بر جامعه مردسالار را تبلیغ می‌کند که زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند در هر صورت مجرم‌اند. چه سکوت کنند، چه شکایت کنند و چه از خود دفاع کنند، در هر حالت محکوم‌اند.

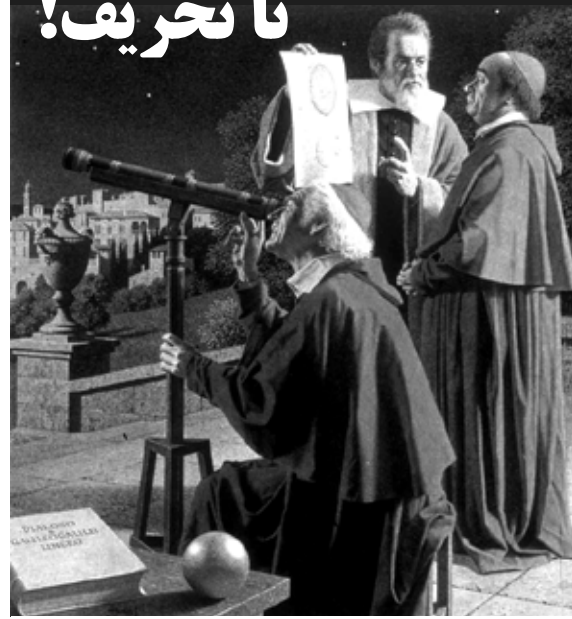
نسخه‌ای که جیرانی برای زنان می‌پیچد اینست که نباید سر و گوششان بجنبند. باید سر به راه و فرمانبردار و حافظ حریم خانواده باشند. این خط عمومی بیشتر فیلم‌های جیرانی است. در اکثر فیلم‌های او، زن محور اصلی فیلم هست اما بر اساس دیدگاه خود جیرانی. راه حل مشکلات زنان جامعه از دید جیرانی این است که خلاف جریان امور و ارزش‌ها و سنت‌های غالب حرکت نکنند.

برای زنان جامعه اما راه دیگری هم هست. همیشه راه دیگری وجود دارد. اگر می‌خواهیم آواها قربانی نباشند و صدای‌شان خاموش نشود باید آتش مبارزه علیه نظم موجود را روشن کنیم. **لیلی پناهی**

۴۰۰ سال پیش، گالیله ستاره‌شناس و ریاضی دان ایتالیایی پس از مطالعه و تحقیق و آزمون‌های علمی، نظریهٔ کپرنیک در مورد چرخش زمین و دیگر سیارات منظومهٔ شمسی به دور ستارهٔ خورشید را پذیرفت. این برخلاف تصویر نادرست و غیرعلمی کتاب‌های دینی بود که زمین را مرکز عالم و انسان را اشرف مخلوقات معرفی می‌کردند. رویارویی با ناشناخته‌های کائنات و عدم آگاهی بشر به قوانین فیزیکی حاکم بر آن باعث شده بود که طی هزاران سال برای توضیح جهان عینی به اسطوره سازی بپردازد. شگفتی‌های خود از تولد و حیات و مرگ انسان‌ها و حیوانات و گیاهان، پدیده‌های طبیعی قدرتمند و هراس آور مثل آتشفشان و صاعقه و سیل و زلزله، و حرکت رودها و دریاها و

جوشش آب‌های زیرزمینی را با توسل به ماوراء الطبیعه پاسخ دهد. با ذهن فعال و خلاق خود، شکل‌های گوناگونی از افسانهٔ آفرینش را تولید کند. برای خود خدایانی اختراع کند و قانون و اخلاق و روش زندگی «آرمانی» یا مطابق میل خود را به خواست خدایان نسبت دهد. خدای واحد ناپیدا را بیافریند تا هراس عمیق بشر از

علم: از تکفیر تا تحریف!



گالیله می‌کوشد مقامات کلیسا را متقاعد کند که زمین مرکز عالم نیست

ناشناخته‌هایی که نامش را قضا و قدر یا سرنوشت گذاشته بود در خود جمع کند و به سان یک قدرت مطلق ازلی، ابدی، دست نیافتنی و خدشه ناپذیر بالاتر از هر چیز و هر کس قرار گیرد. نظریات گالیله با کتاب مقدس خوانایی نداشت و اگر تبلیغ و ترویج می‌شد پیش از هر چیز قداست و قطعیت کلام خدا زیر

سوال می‌رفت. نشان می‌داد که انجیل هم می‌تواند اشتباه کند و چه بسا ادعاها و تعبیر دیگرش در مورد خدای یکتا و آفرینش جهان و انسان نیز اشتباه باشد. بنابراین مقامات کلیسای رم که در آن دوره نه فقط یک دستگاه دینی بلکه یک قدرت بزرگ سیاسی در سراسر اروپا به حساب می‌آمد، گالیله را پای میز محاکمه کشاندند. او نیز بنا به مصلحت (در واقع برای این که مرتد معرفی نشود و او را مثل بقیهٔ دانشمندان پیشرو آن دوره در آتش نسوزانند) نظراتش را در حرف پس گرفت. هر چند تا پایان عمر آن نظرات را قبول داشت.

از آن زمان، بیش از چهار قرن می‌گذرد. اما هنوز هم کهنه پرستان و تاریک‌اندیشان دینی در گوشه و کنار دنیا، تئوری‌های بارها اثبات شدهٔ علمی

در زمینهٔ کائنات، زیست‌شناسی، فیزیک و... را بر نمی‌تابند. دستگاه روحانیتی که بر باورهای کهنه تکیه زده و در حفظ و تحکیم خرافه و جهل منافع سیاسی و اجتماعی خود را دنبال می‌کند طبیعی است به هر شکل ممکن به روی دانش شمشیر بکشد. البته با پیشرفت دانش بشری و تکامل ذهن انسان‌ها در زمینه‌های گوناگون، افکار جاهلانه و خرافی نمی‌تواند به همان شیوه‌های صدها سال پیش تبلیغ شود. حمله به علم نیز ظرافت‌های خاص خود را پیدا کرده است. حالا دیگر به جای رد کامل نظریات علمی و سوزاندن دانشمندان به همراه رساله‌های کفرآمیزشان، بیشتر از حریم تحریف استفاده می‌کنند. دستگاه فکرسازی مذهبی از یک طرف می‌کوشد به نظرات خرافی خود رنگ و لعاب علمی بزند تا آن را برای مخاطب امروزی باورپذیر کند؛ و از طرف دیگر به تحریف تئوری‌های علمی که خرافه و ضدعلم را زیر ضرب برده می‌پردازد و دانشمندان معتبر و پر طرفدار را «نهایتا خداپاوار» جلوه می‌دهد. این همان بلایی است که امروز در جمهوری اسلامی ایران می‌کوشند بر سر استیفن هاوکینگ کیهان‌شناس و فیزیکدان مشهور انگلیسی بیاورند.

هاوکینگ یکی از اتوریته‌های زندهٔ عرصهٔ علم است. به موازات تکامل تئوری‌های علمی وی در مورد هستی و

شجاعت کشف حقیقت



می‌کنم آنجا پاسخ این راز کهن که کیهان چگونه واقعا ساخته شده و کار می‌کند نهفته است. خود را برای یافتن جواب آماده کنید. من به تازگی کتابی را منتشر کردم که در آن این پرسش مطرح شده بود: آیا خدا جهان را آفریده است؟ این کار، نوعی

آنچه می‌خوانید ترجمهٔ بخش اول از متن فیلم مستندی است که شبکهٔ «دیسکاوری» در مورد تئوری‌های علمی استیفن هاوکینگ تهیه کرده است. در این مستند، هاوکینگ دیدگاه‌ها و نظریاتش را به زبانی تا حد امکان عامه فهم مطرح کرده است. نشریه «آتش» کل این متن را به تدریج در شماره‌های آتی منتشر خواهد کرد.

بود که در آسمان می‌زیست. گاهی که او خورشید را می‌خورد، لحظه‌ای رعب‌آور به وجود می‌آورد که در آن، روز به شب می‌گرایید. تصور کنید که دیدن محو شدن خورشید بدون یک توضیح علمی چقدر دهشتناک بوده. وایکینگ‌ها به تنها روشی که برای‌شان مقدور بود از خود واکنش نشان می‌دادند. آنان تلاش می‌کردند این گرگ را بترسانند و فراری دهند. وایکینگ‌ها بر این باور بودند که با این کار باعث ظهور مجدد خورشید می‌شوند. البته اکنون ما می‌دانیم که اعمال آن‌ها هیچ نقشی در ظهور مجدد خورشید نداشت. خورشید به طور طبیعی مجدداً ظهور می‌کرد.

آفریده‌اند. جهان مکانی ترسناک بود، بنابراین مردمانی به خشونت وایکینگ‌ها هم برای معنا دار شدن پدیده‌های طبیعی همچون آذرخش یا توفان به پدیده‌های فرا طبیعی باور داشتند. وایکینگ‌ها خدایان متعدد و گوناگونی داشتند. «تور» الهه آذرخش بود. الهه دیگری به نام «جیه» مسبب دریاها و متلاطم بود. اما خدایی که از همه بیشتر از آن می‌ترسیدند «اسکول» نام داشت. او مسوول پدیدهٔ طبیعی وحشت آوری بود که ما امروز آن را خورشید گرفتگی می‌نامیم. «اسکول» الهه‌ای گرگ سان

جنبش به وجود آورد. مردم ناراحت شده بودند که چرا یک فیزیکدان بایستی کاری به مذهب داشته باشد. من هیچ میلی ندارم که به مردم بگویم به چه چیز باور داشته باشند. اما فکر می‌کنم پرسیدن این که آیا خدا وجود دارد در پیشگاه علم پرسشی امکان پذیر است. باید توجه داشت که به سختی می‌توان سئوالی مهم‌تر و اساسی‌تر از این یافت که چه چیزی جهان را خلق کرده و آن را اداره می‌کند؟ خیلی وقت پیش جواب تقریباً همیشه یکی بود، خدایان همه چیز را

سلام اسم من استیفن هاوکینگ است، کیهان‌شناس فیزیکدان و یکجور رویا پرداز. اگر چه نمی‌توانم از سر جابم تکان بخورم و بایستی از طریق کامپیوتر صحبت کنم در ذهن خود آزاد هستم. رها برای کاوش ژرفترین پرسش‌های گیتی. و از میان آن‌ها ژرفترین سئوال همه آن‌ها... آیا خدایی وجود دارد که گیتی (از سیاره‌ها و ستاره‌ها گرفته، تا من و شما) را آفریده و اداره کند؟ جواب این سئوال ما را با خود به سفری از میان قوانین طبیعت می‌برد که من فکر

مشخص شده که گیتی آن گونه که به نظر می‌آید راز آلود یا ماوراء طبیعی نیست. اما کشف حقیقت به شجاعتی بیش از آنچه که وایکینگ‌ها داشتند نیاز داشت. انسان نوعی مانند من و شما می‌تواند بفهمد که گیتی چگونه کار می‌کند. این موضوع (چگونه‌گی کارکرد گیتی) خیلی پیش‌تر از وایکینگ‌ها در یونان باستان آشکار شده بود.

نیست و بیشتر متکی است بر اظهارات و قضاوت‌های شتابزده روزنامه نگاران غیر متخصص و محدود اشارات مبهم و احساسی خود هاوکینگ. اظهاراتی که به طور عمده در هیچ یک از کتاب‌های معتبر او نیز نیامده است و اغلب ناشی از التهاب‌های روحی است که ریشه در شرایط خاص جسمی‌اش دارد. در نتیجه، این قضاوت‌ها را نباید با برداشت‌های علمی هاوکینگ در حوزه اختر شناسی یکی دانست.»

متوجه شدید؟ یا مشکل از «عدم تخصص» روزنامه‌نگاران است که نمی‌توانند به «ضمیر پنهان» هاوکینگ پی ببرند و یا مشکل از خود هاوکینگ است که مشکلات ناشی از معلولیت جسمی به او فشار آورده و دچار التهابات روحی شده است. به یک کلام، روانی شده و فکر می‌کند خدایی وجود ندارد! باید از آقای غفاری پرسید که چرا تجزیه و تحلیل و تفسیر هستی بر اساس تئوری‌ها و آزمون‌ها و داده‌های علمی و واقعی نشانه روانی بودن است و اعتقاد به آفرینش دنیا در عرض شش روز، ایجاد بزرگراه در وسط دریای سرخ به یک اشاره موسی، زنده شدن مرده با نفس عیسی، نصف کردن ماه توسط محمد، حرف زدن سر بریده حسین بر نیزه و یا دیدن خمینی در ماه، نشانه عقل سلیم؟ ■

کاوه اردلان

معلوم نیست محمد رضا غفاری با چه عینکی توانسته باورمندی به آفریدگار را در «ضمیر پنهان» هاوکینگ ببیند. اگر چنین بود که دیگر اسمش را ضمیر «پنهان» نمی‌گذاشتند. و از آنجا که چنین نیست، آقای مترجم مجبور شده گوشه‌ای از متن کتاب هاوکینگ را بدون جملات پس و پیش جلو چشم ما بگیرد و بگوید: دیدید راست می‌گفتم؟! غفاری از کتاب هاوکینگ نقل قول می‌آورد که: «چرا جهان باید دقیقا بدین گونه آغاز شود، مگر آن که بگوییم خداوند از قبل تصمیم گرفته بوده است موجوداتی چون ما را خلق کند.»

این جمله می‌شود نشانه خدا باوری هاوکینگ! در حالی که هاوکینگ در این بخش از کتاب دارد از مدل‌ها یا تعبیر مختلف (و متضادی) صحبت می‌کند که از سوی انسان‌های مختلف در مورد پیدایش کائنات ارائه می‌شود! «ضمیر پنهانی» که مترجم می‌کوشد از درون این جمله بیرون بکشد و به هاوکینگ بچسباند در واقع پندار خدا باور خودش است.

البته آقای غفاری خوب می‌داند که با چنین تحریفی نمی‌تواند اعلام خداناباوری از طرف هاوکینگ را که این همه در سطح دنیا سر و صدا به پا کرده لاپوشان کند. بنابراین از در دیگری وارد می‌شود و ادعاهای جدیدی مطرح می‌کند: «تشکیکی که اخیرا درباره خدا باوری هاوکینگ در جامعه ما شده است چندان از سر دقت و برخاسته از مطالعه آثار او

دوران قرون وسطی به چوبه بست و زیر پایشان هیزم روشن کرد. پس آدم‌هایی مثل غفاری مجبورند مقدمه‌ای به کتاب‌های علمی اضافه کنند به این امید که آتش به جان تئوری‌های هاوکینگ بیندازند.

البته اعتبار علمی هاوکینگ چنان سنگین و انکارناپذیر است که آقای غفاری مجبور شده در مقدمه ترجمه فارسی، خشک مغزان مذهبی حوزه و دانشگاه را به شکل مسخره‌ای به او بچسباند و ادعا کند که:

«گفتنی است که نتایج مترتب بر تحقیقات اختر شناسی دکتر هاوکینگ بارها توسط فلاسفه و دانشمندان اسلامی تحت عنوان "برهان نظم در خداشناسی" به اثبات رسیده و تازگی آن بیشتر مربوط به شواهد علمی‌ای است که ایشان بدان توجه پیدا کرده‌اند.»

اما ادعاهای مترجم به این ختم نمی‌شود. او می‌نویسد: «اخیرا در مورد هاوکینگ حساسیت‌هایی بوجود آمده است که لازمست به ذکر مطالبی در این خصوص بپردازم. در این باره که دکتر هاوکینگ در ذهن خود دغدغه خدا دارد و در ضمیر پنهان خود درگیر باورمندی به آفریدگار است جای تردید نیست. در این خصوص می‌توان از آثار قلمی‌اش شواهد فراوانی آورد که مترجم به آوردن نمونه‌هایی از همین کتاب بسنده می‌کند...»

گمانه زنی‌های راهگشایی که ارائه می‌کند، مرتبا بر شمار همفکران و شاگردانش در سراسر دنیا اضافه می‌شود. اظهاریه‌ها و مقالات وی در مقیاس میلیونی خوانده می‌شود و هر کلامش می‌تواند برای نظریه‌ای اعتبار ایجاد کند و یا آن را بی اعتبار سازد. روشن است که باورها، قوانین و خط قرمزهای جمهوری اسلامی نتوانسته راه نفوذ فکری هاوکینگ را در جامعه ما ببندد. امروز این نفوذ را به ویژه در میان دانش پژوهان جوان می‌بینیم.

سال پیش گفتارهای هاوکینگ در مورد پیدایش جهان، در سطح دنیا جنجال به پا کرد. حرف‌های وی به شکل یک فیلم مستند از شبکه تلویزیونی دیسکاور پخش شد. در آنجا، او اعلام کرد که قبل از وقوع «بیگ بنگ» (مهبانگ) جهان تقریبا هیچ، و زمان، صفر بوده است. بنابراین جایی برای وجود خدا یا خالق نبوده است. هاوکینگ در چند جای دیگر از آن گفتار، وجود خدا را به لحاظ علمی رد کرد.

ترجمه فارسی کتاب جدید هاوکینگ در ایران تحت عنوان «نظریه‌ای برای همه چیز - آغاز و فرجام هستی» توسط انتشارات جهان منتشر شده است. اما مترجم کتاب که محمد رضا غفاری نام دارد بر اساس همان ظرافتی که بیشتر گفتیم کوشیده «زهر کلام هاوکینگ» را بگیرد. در دنیای امروز دیگر به سختی می‌توان متفکران توانای علم باور را مثل

ماهیچه بازیکن گرفته، تا سرعت رشد چمن‌های زیر پای شان. اما نکته‌ای که بسیار حائز اهمیت است این است که این قوانین فیزیکی نه تنها تغییر ناپذیرند بلکه جهان شمول نیز هستند. آن‌ها فقط روی پرواز توپ اعمال نمی‌شوند بلکه روی حرکت سیاره و هر چیز دیگری در جهان به کار می‌روند. بر خلاف قوانین ساخته بشر، قوانین طبیعت هرگز نمی‌توانند شکسته شوند. به همین دلیل است که تا به این حد قدرتمند هستند. البته وقتی که از یک منظر دینی به این موضوع (خلل ناپذیری قوانین طبیعت) نگریسته شود به همان نسبت نیز بحث برانگیز و مسئله ساز است. اگر همچنان که من پذیرفته ام شما نیز بپذیرید که قوانین طبیعت ثابت هستند، مدت زیادی طول نخواهد کشید که سوال شود پس اینجا خدا چه نقشی دارد؟ اینجاست که بزرگترین تضاد بین علم و دین آشکار می‌شود. اگر چه دیدگاه‌های من به تازگی خبر ساز شده‌اند، اما این موضوع یک چالش و تضاد دیرینه است.

مترجم ویریا کریمی

اینقدر قدرتمندند؟ من آن‌ها را با بازی تنیس برایتان توضیح می‌دهم. تنیس با دو دسته قانون اداره می‌شود. یک دسته، قوانین ساخته بشر است: قوانین بازی. این دسته از قوانین مواردی از قبیل اندازه زمین بازی، ارتفاع تور، اینکه چه اتفاقی می‌افتد اگر توپ به داخل زمین زده شود یا به خارج را تعیین می‌کنند. این قوانین اگر طرفین بازی بخواهند می‌توانند تغییر بیابند. اما دسته دیگری از قوانین که در بازی تنیس به کار می‌روند، ثابت و تغییر ناپذیرند. این قوانین تعیین می‌کنند که وقتی توپ زده شد چه بر سر آن خواهد آمد. میزان نیرو و زاویه ضربه وارد شده به راکت دقیقا مشخص می‌کند در لحظه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد. قوانین طبیعت تعاریفی هستند از اینکه پدیده‌ها در گذشته، حال و آینده واقعا چگونه به وقوع می‌پیوندند. در بازی تنیس، توپ دقیقا همان جایی می‌رود که به آن گفته می‌شود. قوانین زیاد دیگری هستند که در بازی به کار می‌روند. آن‌ها همه اتفاقاتی را که قرار است رخ دهند کنترل می‌کنند. از نحوه تولید انرژی در

سایه زمین روی ماه بیفتد، ماه گرفتگی رخ می‌دهد. «آریستاکوس» حتی از این هم فراتر رفت. او مطرح کرد که ستارگان (آن گونه که معاصرین او معتقد بودند) روزنه‌هایی در سقف آسمان نیستند. بلکه خورشیدهایی شبیه خورشید ما هستند که فقط خیلی خیلی دورند. این مساله باید یافته حیرت آوری بوده باشد.

گیتی ماشینی است که بر اساس قوانین و اصول اداره می‌شود. قوانینی که ذهن آدمی می‌تواند آن‌ها را دریابد. من بر این باورم که کشف این قوانین بزرگترین دستاورد بشر بوده. به خاطر همین، قوانین طبیعت آنگونه که ما امروز آن‌ها را می‌شناسیم از ما می‌پرسند آیا اصلا برای توضیح جهان به خدا نیاز داریم؟ قرن‌ها تصور می‌شد که افراد معلولی چون من، به خاطر قضای الهی است که اینگونه زندگی می‌کنند. اگرچه ممکن است با این حرفم کسی را بالا اذیت کنم، ولی ترجیح می‌دهم اینطور فکر کنم که همه چیز را می‌توان به شیوه‌ای دیگر توضیح داد: یعنی قوانین طبیعت. خوب قوانین طبیعت دقیقا چه هستند و چرا

حدود سیصد سال قبل از میلاد مسیح دانشمندی به نام «آریستاکوس» نیز به خورشید گرفتگی یا ماه گرفتگی‌ها علاقه مند شده بود. به ویژه ماه گرفتگی‌ها. او آنقدر شجاعت داشت که بپرسد آیا این‌ها واقعا کار خداست یا نه؟ «آریستاکوس» حقیقتا یک طلایه دار دانش بود. او به دقت آسمان را مورد مطالعه قرار داد و به یک نتیجه بزرگ دست یافت. او فهمید که ماه گرفتگی در حقیقت سایه زمین است روی ماه، و نه یک پدیده الهی. او با این کشف رها شد. او دیگر تلاش می‌کرد که بفهمد آن بالاها چه خبر است. شکل‌هایی را ترسیم کرد که رابطه صحیح خورشید و زمین و ماه را با هم نشان می‌داد. سپس او به نتایج قابل توجه تری دست یافت. او استنباط کرد که زمین برخلاف آنچه که همگان می‌پنداشتند مرکز کائنات نیست. بلکه به عکس، دور خورشید می‌چرخد. در حقیقت درک این ترتیب، همه چیز از خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی‌ها را توضیح می‌داد. وقتی که ماه سایه خود را روی زمین بیندازد، آن لحظه خورشید گرفتگی است و وقتی که

چیزی بین نمک و مرفین....

شود. ریشه قهر اینجاست. واقعیت خشونت عریان و پنهان حاکم بر دنیای کنونی از اینجا سرچشمه می‌گیرد. تغییر ریشه‌های این وضعیت مفهومی جز انقلاب قهرآمیز ندارد، چرا که حاکمان نظم موجود برای منافع خود، هر لحظه قهر و خشونت اعمال می‌کنند. فقط به ارتش، پلیس، نیروهای امنیتی، تسلیحات و زندان‌هایشان نگاه کنید. فقط به جنگ‌های بزرگ و کوچکی که در طول حیات سرمایه‌داری توسط طبقات حاکم به راه افتاده و مردم را تحت نام ملت، دین و نژاد به جان هم انداخته رجوع کنید. فقط به تجاوز، اشغالگری و کشورسازی‌های خونین مثلا در اسرائیل یا در بالکان فکر کنید. به جنگ‌هایی که اینک به نیابت از قدرت‌های امپریالیستی توسط کارگزاران شان اینجا و آنجا به پیش می‌رود. اما قهر و خشونت فقط این‌ها نیست. آیا مرگ سالانه میلیون‌ها نفر بر اثر سوء تغذیه، قحطی، گرسنگی و بیماری‌های قابل علاج، قهر و خشونت نیست؟ آیا در گسترش شبکه‌های قاچاق دختران و تجارت پر سود سکس در سراسر دنیا هیچ خشونتی نمی‌بینیم؟ آیا کار خرد کننده و عقده‌های کودکان کار (کودکانی که باید در شرایطی مناسب از نظر فکری و جسمی رشد کنند و آینده جامعه را بسازند) صلح و مسالمت را بشارت می‌دهد؟ این پرسش‌ها را حالا حلالا می‌توان ادامه داد.

کارل مارکس جمله مشهوری دارد که «قهر مامای تاریخ است». این حرف را مارکس نه فقط در مورد دنیای سرمایه‌داری و شیوه واژگونی و دگرگونی آن بلکه در مورد تمامی نظام‌های طبقاتی در طول تاریخ می‌گوید. واقعیت اینست که سقوط نظام برده داری و رسیدن گروه‌های بزرگی از جامعه بشری یعنی بردگان به حق «انسان شمرده شدن» به شکل قهرآمیز انجام گرفت. در گوشه و کنار دنیا جنگ‌ها و شورش‌های خونین در گرفت تا نظامی نو به دنیا آمد. گذر از شکل‌های متنوع نظام‌های فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری، از جمله فرو ریختن قدرت مطلقه کلیسا و سلطنت‌های قرون وسطایی، بدون جنگ‌های دهقانی و انقلاب‌های بورژوازی و مشخصا تأثیر فراگیر انقلاب فرانسه ممکن نبود. همین نظام دمکراسی بورژوازی غرب که مازیار بهاری به آن اعتقاد دارد و از آن نفع می‌برد بر خرابه‌های زندان «باستی» و سرهای قطع شده لویی شانزدهم و ماری آنتوانت و اشراف مرتجع و مفتخور استوار شده است. لغو اقتصاد برده داری در آمریکای سرمایه‌داری و ساختن جمهوری فدرال در آن سرزمین نیز در گرو جنگ داخلی میانه قرن ۱۹ بود.

همه این مثال‌ها ضربه‌ای است بر یکی دیگر از استدلال‌های «ضد خشونت» امثال بهاری. طبقه‌ای که این جنگ‌ها و خشونت‌های ناگزیر تاریخی را رهبری کرد همان طبقه‌ای است که دمکراسی بورژوازی مطلوب و محبوب بهاری‌ها را مستقر و حفاظت کرده و تا به اینجا رسانده است. پس چطور طبقه‌ای که قدرت‌ش را با تیغه گیوتین یا شکافتن سینه حریفانش برقرار کرد توانست پرچمدار دمکراسی شود اما کسانی که بخواهند علیه بهره‌کشی و ستمگری سرمایه‌داری دست به سلاح ببرند به ادعای بهاری حتما مستبد و سرکوبگر خواهند شد؟ این سکه یک روی دیگر هم دارد. تعصب مازیار بهاری «ضد خشونت» به دمکراسی غربی به او اجازه نمی‌دهد که توجه درخوری به مبارزان امپریالیستی عراق و افغانستان، شکنجه در زندان‌های گوانتانامو و ابوغریب، و... داشته باشد. او ترجیح می‌دهد از کنار این «تناقض» بگذرد. به خودش اجازه نمی‌دهد در مورد این جنایات فیلم بسازد. البته تناقضی در کار نیست. دمکراسی بورژوازی با آن قهری که در بطن روابط زیربنایی نظام جهانی سرمایه‌داری جاری است مانع الجمع نیست. حافظ آن روابط است. روی دیگر سکه دیکتاتوری طبقه حاکم است.

مازیار بهاری در نگاه به تاریخ از «استاندارد دوگانه» پیروی می‌کند. او به طبقه‌ای که انحصار اعمال قهر را با دولت، اسلحه، جنگ، محکمه و زندان به دست دارد بی توجه است و به آن نمی‌پردازد. اعمال قهر را فقط از جانب کسانی مذموم می‌داند که «وظیفه» یا «حق» شان نیست. یعنی از سوی مردم عادی و انقلابیونی که هدفشان رهایی از این وضعیت به وسیله انقلاب است. بهاری با این طرز فکر از افشای همه جانبه جنایات جمهوری اسلامی نیز باز می‌ماند. تأکید او مطلقا بر ستمی است که بر مخالفان ضد خشونت در ایران رفته است. مرزبندی دائمی بهاری با مبارزات قهرآمیز و این که «خشونت طلبان بهانه به دست سرکوبگران می‌دهند» این فکر را القاء می‌کند که سرکوب احزاب مسلح یا حتی سرکوب کسانی که در مبارزات خشونت‌آمیز خیابانی نظیر تظاهرات ۶ دی ۱۳۸۸ شرکت کرده‌اند، توجیه پذیر است. همین دیدگاه، بارها اصلاح‌طلبان مسالمت‌جو را در مواجهه با مبارزات و خیزش‌های انقلابی در کنار ستمگران خودی یا قدرت‌های بین‌المللی قرار داده است. امثال بهاری به جای درمان قطعی زخم ستم و استثمار، برای توده‌های محروم و محکوم، مرفین تجویز می‌کنند. ■ **حمید محمصی**

سوختگان کوره‌های سرمایه....

۲۰۰۶ تا کنون یعنی در عرض شش سال بیش از ۶۰۰ کارگر بر اثر آتش‌سوزی در بیش از ده کارگاه پوشاک بنگلادش جان داده‌اند. ولی نه کسی به دنبال مسبب این جنایت‌ها بوده، نه هیچ‌گاه صاحبان کارخانه‌ها مجازات شده‌اند، نه اصولا قانونی مبنی بر تضمین امنیت محیط‌های کار به تصویب رسیده. دلیل هم دارد. این مشقت خانه‌ها، تنها کارت بازی بنگلادش در اقتصاد جهانی است.

بنگلادش بزرگترین صادر کننده پوشاک جهان بعد از چین است و ۱۹ میلیارد دلار پوشاک صادراتی‌اش نزدیک به ۸۰ درصد درآمد ارزی کشور را تأمین می‌کند. در حدود ۵۰۰۰ کارگاه و کارخانه که اغلب در محدوده داکا پایتخت بنگلادش قرار دارند بین دو تاسه میلیون نفر شاغل‌اند و برای مارک‌هایی بین المللی نظیر گپ، تامی هیلفیگر، تسکو و الومارت لباس و کلاه بیسبال و... می‌دوزند. مزد این کارگران ماهی ۳۷ دلار است که پائین‌ترین دستمزد در آسیا به حساب می‌آید و تقریبا یک سوم مزد متوسط کارگر هندی است. همین حقوق پائین است که باعث شده صنعت پوشاک بنگلادش بتواند در آسیا رقابت کند.

هشتاد درصد کارگران نساجی بنگلادش زنان جوانند. جرمی سببروک نویسنده کتاب «شهرهای جنوب» می‌نویسد «فقط ساعت هفت و نیم صبح و غروب است که می‌فهمی داکا در واقع شهر زنان کارگر است. در این ساعات شهر پر از زنان جوان می‌شود، صندل‌هایشان غباری از خاک در کناره خیابان بلند می‌کند، و هر روز صبح از فلاکت بارترین سکونت‌گاه‌هایی که تصور می‌کنید معجزه وار تمیز و مرتب ملبس به رنگ‌هایی درخشان طلوع می‌کنند.»

این زنان جوان از روستاهای فقیر به زاغه‌ها و محلات فقیر نشین کارگری آمده‌اند. سرشار از این امید که محیط تنگ روستا و خانواده‌های پدرسالار و ازدواج‌های اجباری و فقر را رها می‌کنند و سرنوشت‌شان را به دست می‌گیرند. اغلب امید دارند که بتوانند پولی جمع کنند و بخشی از حقوق ناچیزشان را برای خانواده بفرستند تا شاید به این طریق بتوانند ارزششان را ثابت کنند.

امکانات کاری‌شان در شهر ناچیز است. تحصیلاتشان بسیار اندک است. تجربه کاری (که در شهر به درد بخورد) ندارند. کارشان را ارزان می‌فروشند و استثمارشان آسان است. صحبت از هفته‌ای شش تا هفت روز کار است، روزی ۱۳ ساعت خم شدن پشت

چرخ‌های خیاطی، ردیف‌های طولانی چرخ خیاطی. صحبت از غبار نخ و کتان است که باعث بیماری «ریه‌های قهوه‌ای» می‌شود، صحبت از بچه‌های ده دوازده ساله‌ای است که به عنوان «دستیار» زنان جوان مشغول به کارند، اغلب زیر میزها می‌نشینند، پارچه‌های اضافی را با دست‌های کوچکشان قیچی می‌کنند، نخ می‌برند، بر اثر ساعت‌های طولانی کار خمیده اغلب ستون فقراتشان کج و ناقص می‌شود. صحبت از آزار و خشونت جنسی و دست‌داری به زنان در پائین زنجیره تولید است. صحبت از تابوهاست، از تجاوزهایی که در بسیاری موارد به خودکشی منجر می‌شود.

زندگی این کارگران نزاعی است بی‌وقفه با تغذیه نامناسب، با پناهگاه‌های محقر و آب آشامیدنی آلوده، با ضعف و بیماری، با مشکلات حمل و نقل و استراحت ناکافی.... اغلب با راننده‌های ریکشاهای دوچرخه‌ای ازدواج می‌کنند. تا وقتی که از پس کارهای خانه یعنی پخت و پز، مراقبت از بچه‌ها و آوردن آب و سوخت برمی‌آیند، شوهران از کار کردنشان در خارج از خانه خوشحال هم هستند. ولی شرایط نامساعد کار و زندگی سلامتی‌شان را به شدت تحلیل می‌برد و وظایف و تضادهای بعد از ازدواج بارشان را افزایش می‌دهد. نتیجتا تحمل شدت کاری که صنعت پوشاک از کارگزارانش طلب می‌کند غیر ممکن می‌شود. سن متوسط کارگران نساجی ۱۹ سال است. اغلب پس از چند سال کار یا کنار گذاشته می‌شوند و یا خودشان مجبور به ترک کار می‌شوند و جایشان با خیل دیگری از زنان جوانی که از روستا آمده‌اند پر می‌شود.

این زنان در پایین‌ترین رده کارگران پوشاک جای دارند. مزد متوسط‌شان ۶۰ درصد مزد مردان است. کارهایی که باید انجام دهند پر مخاطره‌تر از سایر بخش‌های صنعت پوشاک است، صحن کارگاه‌هایشان شلوغ‌تر است، سیستم تهویه کار نمی‌کند، استانداردهای جلوگیری از آتش‌سوزی اعمال نمی‌شود، زورگویی توسط سرپرست‌های مرد بیداد می‌کنند... حتی در همین مورد آتش‌سوزی اخیر سرپرستان به زور از فرار کارگران جلوگیری کردند و می‌خواستند مجبورشان کنند به سر کارشان باز گردند.

هر از چند گاهی، و به ویژه در مواجهه با فجایعی نظیر آن چه ماه پیش واقع شد، فشارهایی از جانب نیروهای لیبرال و مترقی بر کمپانی‌های بین‌المللی که از این کارگاه‌های ناامن استفاده می‌کنند وارد می‌شود تا از کارگاه‌هایی با شرایط بهتر استفاده کنند. شرکت‌ها هم گاهی

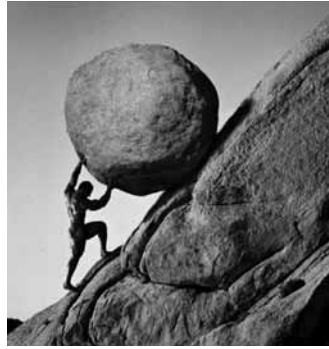
مردم دیکته می‌کند که چطور باید خرج زندگی‌شان را در بیاورند و چگونه و در چه زمینه‌هایی خرج کنند. به سمت چه کارهایی و چه تفریحاتی کشیده شوند. دامنه‌ی علایق‌شان چه باشد و چه راه‌هایی جلوی پایشان قرار بگیرد. چطور سرنوشت و «قسمتی» را که نظام برایشان تعیین کرده بپذیرند....

وقتی که مردم می‌کوشند در مقابل نظام بایستند و کارها را طور دیگری پیش ببرند نظام با استفاده از قدرت دولتی و نیروی نظامی‌اش آنان را سرکوب می‌کند. فقط در ایران اسلامی نیست که کوچکترین حرکتی برای تغییر در هر عرصه‌ای سرکوب می‌شود. در همه‌ی نظام‌های دموکراتیک بورژوازی دنیا نیز اتخاذ شیوه‌های آلترناتیو به محض جدی شدن سرکوب می‌شود. برای مثال اگر بی‌خانمان‌ها بخواهند خانه‌های خالی را اشغال کنند دولت با خشونت و زور آشکار اخراجشان می‌کند، با توسل به قانون تشبیه‌شان می‌کند. تعارف هم ندارد. هر مبارزه‌ای که به شکلی حاکمیتش را تهدید کند بی‌پاسخ نمی‌ماند.

تاریخ به کرات نشان داده که مردم تغییر پذیرند. اگر بخواهیم در بشر دنبال «سرشت تغییر ناپذیر» بگردیم به قول نوام چامسکی متفکر معترض آمریکایی فقط می‌توانیم چیزهایی مثل سیستم گوارشی، سیستم بینایی و حتی نظام زبان را مثال بیاوریم. در مقابل بسیاری چیزهاست که حتی اگر بشر به آن عادت کرده باشد هم قابل تغییر است. چامسکی موقعیت زنان را مثال می‌زند و کیست که نداند موقعیت زنان در غرب (و تفکر مردم در این زمینه) در یک قرن گذشته دچار چه دگرگونی‌هایی شده است.

عمر دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم نسبت به کل تاریخ بشر به اندازه‌ی یک صدم ثانیه هم نبود ولی دستاوردها (علیرغم اشتباهات و محدودیت‌ها) چنان عظیم بود و چنان امیدی به تغییر در دل مردم دنیا زنده کرده بود که نظام حاکم برای سرکوبشان هر چه در چنته داشت به میدان آورد. چرا که تجربه سوسیالیسم تهدیدی مرگ آور برای بنیان‌های اقتصادی و اخلاقی سرمایه‌داری بود. چرا که کمونیست‌ها بر خلاف نخبگان نظام حاکم، فرودستی و حماقت مردم را تئوریزه نمی‌کردند. چرا که به دنبال راه‌هایی بودند که مردم نقش روز افزونی در زندگی خویش بازی کنند. چرا که آشکارا اعلام می‌کردند روابط حاکم بر جامعه بشری، نظم و ارزش‌ها، راه و روش زندگی کردن، و خود را می‌توان و باید دائما دگرگون و نو کرد. ■

«آتش»



دال بر توتالیتاریسم می‌دانند به دین باور ندارند. اما از آن جا که تحقیر مردم و نادان شمردنشان بخشی از ایدئولوژی نخبگان است، «عوام» را قادر به گسست از جهل و خرافه، درک جهان پیرامون و شرکت فعال در تغییر آن نمی‌دانند.

مردم، مردم معمولی و «غیر نخبه»، اما روابط کهنه و تفکرات کهنه پرستانه را با تجربه خودشان می‌سنجند. فرقی‌شان با نخبگان ضد کمونیست این است که پلشتی‌های نظام حاکم را می‌بینند. جنایات نظام مستقیماً زندگی‌شان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین اغلب به توجیه این نظام نمی‌پردازند، آن را بهترین نظام ممکن نمی‌خوانند، نمی‌گویند امتیازاتش به بدی‌هایش می‌چربد. مشکل اینست که اغلب فکر می‌کنند «حق‌شان همین است»، «تقصیر خودشان است»، یا «قسمت‌شان این بوده». این تفکر نادرست و فلج‌کننده البته توسط روشنفکران نظام فرموله می‌شود و بی‌وقفه توسط رسانه و فرهنگ و نظام آموزشی و مسجد و سایر ابزار متنوع مهندسی فکری تشویق می‌شود. واقعیت این است که این نظام است که ذهن و رفتار مردم را می‌سازد. این نظام است که رابطه مردم با یکدیگر را تعیین می‌کند، که ارزش‌ها و ایده‌هاشان را شکل می‌دهد و قالب ریزی می‌کند. مردم در خلاء به دنیا نمی‌آیند، در یک نظام اجتماعی به دنیا می‌آیند که از قبل ساخته و پرداخته شده و طوری بزرگ می‌شوند که با این نظام جفت و جور شوند و جایشان را در این نظام پیدا کنند.

همان‌طور که مارکس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» گفت: «ایده‌های حاکم در هر عصری، ایده‌های طبقه حاکم‌اند.» مگر مردم ایده‌هاشان را از کجا می‌گیرند؟ چه کسی کنترل می‌کند که مردم به چه ایده‌هایی دسترسی داشته باشند و ایده‌ها و تئوری‌های مختلف چطور عرضه شوند و چطور عرضه نشوند؟ نظام طبقاتی است که مردم را مجبور می‌کند به شکل‌های خاصی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. این اجبار از طریق «کارکرد عادی» نظام انجام می‌پذیرد: نظام اقتصادی به

نخبگان بورژوا و افسانه «سرشت تغییر ناپذیر بشر»

ماریو وارگاس یوسا (نویسنده پرویی که زمانی از سرکوب کمونیست‌های انقلابی آن کشور استقبال کرد) می‌گوید هر گاه برای ایجاد یک «ناکجا آباد» یا «مدینه فاضله» در جامعه انسانی تلاشی صورت گرفت پیشاپیش محکوم بود که به شکست و فاجعه بینجامد، به توتالیتاریسم. چرا که یک مشت آدم تلاش کرده‌اند بیش از پیش قدرت را در دستان خود متمرکز کنند و دیدگاه خود را به مردمی تحمیل کنند که میلی به آن ندارند. این حرف وارگاس یوسا را بسیاری از روشنفکران و نظریه پردازان مدافع سرمایه‌داری در مذمت کمونیسم تکرار می‌کنند. هانا آرنست جامعه‌شناس آلمانی هم کم و بیش همین را می‌گوید: نمی‌شود مردم را عوض کرد و تلاش‌هایی در این جهت فقط به این منجر می‌شود که با حیل و فریب و نهایتاً با شکنجه مردم را وادار کنی چیزی را قبول کنند که در «سرشت بشر» نیست.

امثال وارگاس یوسا و آرنست معتقدند که انسان‌ها کیفیت‌هایی درونی و ذاتی دارند. مدعی‌اند که این کیفیات از تکامل تاریخی نوع بشر (یا شاید هم ساختار ژنتیک انسان) ناشی شده و به هر حال بخشی غیر قابل تغییر از وجود و خصلت جامعه بشری‌اند. به قدری نهاده‌اند که تلاش برای تغییرشان به فاجعه ختم می‌شود. مثلاً برخی‌شان گرایش به دین را در زمره این کیفیات می‌گذارند... و بسیاری دیگر از ایده‌ها و سنت‌ها را.

«نواندیشان» اسلامی نیز از این دسته‌اند. حتی وقتی انتقادی که به دین دارند و می‌گویند باید «به روش کرد» تصور از بین رفتن تاریخی دین در ذهنشان نمی‌گنجد. نمی‌توانند مثل جان لئون، دنیایی بدون دین را تصور کنند. افرادی مثل عبدالکریم سروش دین را ستون اخلاقیات جامعه می‌دانند و معتقدند جامعه بدون دین از هم می‌پاشد چون فقط با بند اخلاقیات مذهبی است که می‌شود مردم را از فساد و فسق و فجور و غیره بر حذر داشت. و می‌دانیم بسیاری از روشنفکران نخبه‌گرای دنیا که سیاست مذهب زدایی در کشورهای سوسیالیستی از جانب کمونیست‌ها را

برای خالی نبودن عریضه تظاهر به اعمال فشار می‌کنند (مثلاً مدیر عامل شرکت «ها اوند ام» سوئدی در سفری به داکا از نخست وزیر بنگلادش خواست که حداقل دستمزد را افزایش دهند) ولی واقعیت این است که این کار (و تولید) ارزان بخش لاینفکی از کارکرد اقتصاد جهانی سرمایه است و به محض این که قیمت تولید در بنگلادش بالا برود کمپانی‌های غربی خط تولید را به کشور دیگری منتقل خواهند کرد. مهم نیست که این جابه‌جایی چه عواقبی برای زندگی مردم داشته باشد. در عرض ۵ سال گذشته، ۴۰ درصد از صنایع نساجی پاکستان (عمدتاً به خاطر گران‌تر بودن تولید در پاکستان) به بنگلادش منتقل شد. شصت هزار خانوار کارگری در جنوب پنجاب پاکستان از نان بخور نمیر محروم شدند. در کل پنجاب زندگی نزدیک به دوپست هزار خانوار که به طور مستقیم و غیر مستقیم وابسته به این صنعت بودند زیر و رو شد.

با تشدید فرایند جهانی سازی، کنده شدن هر چه بیشتر دهقانان کشورهای «جهان سوم» از زمین و ورودشان به عرصه تولید صنعتی مرتباً به شمار پرولتاریای جهان افزوده می‌شود، مرکز ثقل و ترکیب پرولتاریا نیز تغییر می‌کند. سی سال پیش صنعت پوشاک در بنگلادش موجود نبود. امروز نزدیک به سه میلیون نفر فقط در این بخش مشغول به کارند. یک اقتصاد جهانی تولیدی با استفاده از کار ارزان، بخش حیاتی از کارکرد سرمایه‌داری جهانی است. این پرولتاریای جدید در کارگاه‌هایی که مقررات و شرایط استبدادی‌اش دست کمی از پادگان ارتش‌های ارتجاعی ندارد کار می‌کند، هر لحظه در معرض سوانح کار، هر روز درگیر فوق استعمار، در گردش دائمی میان ساعات طولانی کار، تحقیر و تهدید و تجاوز از طرف کارفرما و حراست و پلیس، و دقایق کوتاه و پر اضطراب «استراحت» در زاغه‌هایی پر جمعیت و ناامن و آلوده.

بخش عظیمی از این پرولتاریای جدید زنانند. زنانی که به واسطه تغییرات اقتصادی بیش از پیش به نیروی کار ملحق می‌شوند. در تقابل با سنت و ایده‌های فقه‌رایی (که مرتباً برای سرکوبشان تبلیغ می‌شود) قرار می‌گیرند و قدرتی انفجاری را در خود ذخیره می‌کنند. این زنان واقعا تجسم همان پدیده‌ای هستند که مارکس و انگلس بیش از ۱۶۰ سال پیش در توصیف طبقه پرولتار گفتند: آنان که چیزی برای از دست دادن ندارند به جز زنجیرهای بردگی‌شان. ■ سیما توکلی

درست مثل شیخ فضل الله!

موقع برگشتن از کار معمولاً از وسط پارک بزرگی میانبر می‌زنم. تقریباً هر روز در جای جای این پارک تعداد زیادی از مستمری بگیران و بازنشستگان را می‌بینم که دور هم نشسته، گپ می‌زنند، شطرنج بازی می‌کنند یا سر خود را با پینگ‌پنگ گرم می‌کنند. بعضی‌شان روزنامه می‌خوانند. گاهی اوقات هم جوانانی را می‌بینم که با این جمع همراه شده‌اند. شاید عجیب به نظر بیاید اما از زنان بازنشسته خبری نیست! سراغ آنان را معمولاً باید صبح‌های زود گرفت که مشغول ورزش دستجمعی و پیاده روی در پارک‌ها هستند. البته بازنشستگی و استراحت برای این زنان پا به سن گذاشته معنی چندانی ندارد. چون کار خانگی همیشه هست و بار آن نیز تا پایان عمر بنا به حکم جامعهٔ مردسالار و خانوادهٔ پدرسالار به دوش زنان است.

همه ما سرانجام روزی دوران بازنشستگی را تجربه خواهیم کرد. اما از همین حالا می‌شود با حس نگرانی و دغدغه‌های بازنشستگان تا حدودی آشنا شد. رسیدن به آسایش و آرامش، آسایش و آرامشی که هر زن یا مرد زحمتکش بعد از ده‌ها سال تلاش و رنج توقعش را دارد، در نظام فاسد و بحران زدهٔ جمهوری اسلامی خیالی است باطل. در اینجا بازنشستگی یعنی شروع دور جدیدی از مشکلات، نگرانی‌ها و ترس‌هایی که برخاسته از واقعیات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه است. اینجا خبری از ابتدایی‌ترین تسهیلات و امکانات برای تامین یک زندگی مناسب و گذران دوران میان‌سالی و کهولت با سرپلندی نیست. نظام سرمایه‌داری، حکومت اسلامی و طبقهٔ استثمارگر جایی برای این رویاها باقی نگذاشته است.

بعضی از روزها که زودتر برمی‌گردم نیم ساعتی در این پارک قدم می‌زنم و با تعدادی از پارک نشینان هم صحبت می‌شوم. دیروز هم یکی از این روزها بود. سری به حلقهٔ بازنشستگان زدم. سر صحبت را باز کردم تا در تجربهٔ خود شریک کنند. اولین چیزی که فوراً به چشم می‌زد، نگرانی از میزان اندک حقوق بازنشستگی بود. طبیعی بود که همهٔ آنان روی این نکته تاکید داشتند که میزان افزایش حقوق‌شان هیچ تناسبی با میزان رشد تورم ندارد.

یکی از آنان که اسمش را حسن می‌گذارم و زیر پوشش تامین اجتماعی است می‌گوید:

«افزایش دستمزد» که امثال مرتضوی وعده‌اش را می‌دهند، حتی اگر عملی شود و به حق بازنشستگی من ۱۰۰

هزار تومان هم اضافه شود باز دردی از مشکلات عدیدهٔ ما از جمله هزینه‌های رو به افزایش پزشکی و تامین داروهای خاص که شامل بیمه نمی‌شود دوا نمی‌کند.

فروشی سر کوجه کار می‌کند. هزینه هر ترم دانشگاه پسرم چیزی حدود ۸۰۰ هزار تومان می‌شود. پسرم به خاطر با هوش بودن و تلاش فردی‌اش حالا هم درس می‌خواند و هم در دانشگاه شریف کار می‌کند تا کل خانواده بتواند از پس هزینه‌های زندگی برآید.

در شریف چکار می‌کند؟



عکس جنبه تزئینی دارد

برنامه نویسی می‌کند. گروه‌هایی از دانشجویان در دانشگاه شریف هستند که به نوعی به آنان امکانات رفاهی می‌دهند تا بتوانند از بهره هوشی آن‌ها استفاده کنند! خودش می‌گوید از ما می‌خواهند برنامه‌های کامپیوتری را طوری بنویسیم که بتوان راحت به اطلاعات کسانی که از اینترنت استفاده می‌کنند دسترسی پیدا کرد.

یعنی پسران خودش می‌داند هدف دولت چیست؟

بله! این جوان‌ها را نمی‌شود گول زد.

پسر دیگران چه؟

گفتم که در میوه فروشی کار می‌کند. از صبح ساعت ۹ می‌رود و ۱۰ شب بر می‌گردد و ماهی ۴۰۰ هزار تومان می‌گیرد. البته هر شب یک بسته میوه پلاسیده هم برای مان می‌آورد و خودش یک راست به رختخواب می‌رود. این کار روزانهٔ این پسر است!

از بیمه می‌تواند استفاده کند؟

نه. تازه صاحبکار یکی از دوستانش است. او هم جوانی است که از یک سال پیش گوشه‌ای از یک سوپر را کرایه کرده و آنجا میوه فروشی می‌کند.

پسران چرا ادامه تحصیل نداد؟

بارها بابت این موضوع با هم بحث کردیم. اما معتقد است که در این مملکت درس خواندن به درد نمی‌خورد. می‌گوید شما که این همه درس خواندید کجا را گرفتید؟ داداشم هم که دارد لیسانس می‌گیرد، از همین حالا مجبور شده کار کند. زندگی یعنی پول درآوردن!

همسر شما چکار می‌کند؟

در حال حاضر در آشپزخانه خانگی

کار می‌کند. با چند تا از دوستانش در زیرزمین منزل یکی از آن‌ها، غذای خانگی درست می‌کنند و در این منطقه برای سوپرمارت و مغازه دارهای دیگر غذا می‌برند.

چرا گفتید در حال حاضر؟

همسرم قبلاً در یک بیمارستان خصوصی کار می‌کرد. اما حدوداً یک سال است که مشمول تعدیل نیرو شده.

رسمی بود؟

نه. برای یک شرکت پیمانکاری کار می‌کرد که بخشی از نفاقت بیمارستان را به عهده داشت.

می‌خندم: پس در خانواده چهار نفره شما، همه درآمد زا هستند؟! لیکن تلخی تحویلیم می‌دهد:

ظاهراً بله! اما این یک میلیون و ششصد هزار تومانی که سر جمع به دست می‌آوریم با آن حساب سرانگشتی که از هزینه‌های ماهانه کردم نمی‌خواند. منزل ما رهن و اجاره است. ۱۵ میلیون رهن داده ایم و ماهی ۶۵۰ هزار تومان هم باید اجاره بپردازیم. هزینه هر ترم دانشگاه ۸۰۰ هزار تومان است. برق و آب و گاز و تلفن هم کم کمش می‌شود ۱۶۰ هزار تومان. خورد و خوراک و پوشاک و رفت و آمد شهری را هم خودش حساب کن. تفریح بچه‌ها و سفر دستجمعی هم پیشکش.

خب، این یعنی استرس و دلواپسی دائمی. انگار ما به دنیا آمده ایم تا زجر بکشیم و بمیریم. همین!

برای خلاص شدن از این وضع راهی به نظر تان می‌رسد؟

در حالی که عصبی شده و دست‌هایش می‌لرزد نگاهی به درخت‌های دور پارک می‌اندازد:

باید همه‌شان را آویزان کرد، درست مثل شیخ فضل الله نوری! ■

امید فرहत

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email:
atash1917@yahoo.com
 weblog:
n-atash.blogspot.com